«دانشنامه صحیفه سجادیه» برای جوانان

کتاب «دانشنامه صحیفه سجادیه» به همت جمعی از مؤلفان زیر نظر حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر محی‌الدین بهرام محمدیان با هدف آشنایی جوانان و دانشجویان به موضوعات معرفتی و تربیتی برگرفته از نیایش‌های امام علی‌بن‌الحسین (ع) در انتشارات مدرسه منتشر شد. کتاب دانشنامه صحیفه سجادیه دارای ۳۵۰ مقاله کوتاه، متوسط، بلند و مفصل است. / جام جم دیلی

ترجمه رادیکال‌ترین رمان آمریکایی به فارسی

رمان «ناهار لخت» نوشته ویلیام سوارد باروز و ترجمه فرید قدمی در ۴۰۰ صفحه و با قیمت ۷۰ هزار تومان توسط نشر هیرمند منتشر شده‌است. این رمان یکی از جنجالی‌ترین رمان‌های تاریخ ادبیات آمریکا و جهان است که نام آن همواره در صدر فهرست رمان‌های پست مدرن قرارگرفته و نامش بین صد رمان برتر تاریخ ادبیات جهان در کنار رمان‌هایی همچون «اولیس» جیمز جویس و «در جست‌وجوی زمان از دست رفته» مارسل پروست دیده می‌شود. / مهر

مروری بر خصال کارنامه ادبی و اجتماعی «زنده‌یاد دکتر اصغر فردی» در گفت و شنود با بانو نیر کمالی

بچه‌هایمان فکر می‌کردند شهریار پدربزرگ‌شان است

محمدرضا کائینی

روزنامه‌نگار

روزهایی که بر ما می‌گذرد، تداعی‌گر دومین سالروز درگذشت دوست ارجمندم زنده‌یاد دکتر اصغر فردی است. هم از این روی و در نکوداشت کارنامه پربار آن ادیب اریب، با بانو نیر کمالی، همسر محترم آن بزرگ گفت و شنودی انجام داده‌ام که نتیجه آن در پی می‌آید. امید آن‌که مفید و مقبول افتد.

قبل از آشنایی و ازدواج با مرحوم دکتر اصغر فردی، آیا از آثار ایشان شناخت داشتید؟

بله، من همه برنامه‌های ادبی رادیو، از جمله «اسلام، انقلاب، ادبیات» و برنامه دیگر اصغر را- بدون این‌که ایشان را بشناسم و حتی اسمش را بدانم- گوش می‌کردم و حتی از آنها آرشیو درست کرده بودم. ما در مراسم چهلم استاد شهریار، با هم از نزدیك آشنا شدیم.

داستان آشنایی و ازدواج‌تان را بفرمایید، قاعدتا شنیدنی است.

ما در مراسم چهلم استاد در تبریز با هم آشنا شدیم و طبق عادت خانم‌های علاقه‌مند به ادبیات- که همه دور اصغر جمع می‌شدند من هم در آن جمع بودم. پیش از آن تلویزیون تهران یك برنامه ادبی درباره «حجت‌الاسلام نیر» شاعر اهل بیت (ع) داشت که مرحوم سادات‌ناصری و مرحوم مهرداد اوستا درباره ایشان صحبت کردند و آخر سر، آقای اوستا شعری از سعدی خواندند، بعد از ایشان اصغر حرف زد و یك مناظره شعری درگرفت که بسیار جالب و پرنکته بود. گویا آقای نیر، شیخی‌مذهب هم بوده‌اند...

از شیخیه کرمان؟

بله، بعد از این برنامه، یکی از طرفداران ایشان به اسم آقای احقاقی به اصغر زنگ می‌زند و می‌گوید: ان‌شاءا... خدا به تو اجر بدهد! بعد اصغر در مراسم چهلم استاد، مرا می‌بیند و بنا به ذوق خودش و با توجه به این‌که اسم من هم نیر هست، می‌گوید: تو صله‌ای از طرف حجت‌الاسلام نیر برای من هستی. به هرحال از آن به بعد، در عرض یك هفته آشنا شدیم و تصمیم به ازدواج گرفتیم. به خاطر فوت استاد مراسم ساده‌ای گرفتیم و سر خانه و زندگی‌مان رفتیم. البته ماجرا طولانی بود و من خلاصه‌اش کردم.

دو سال پس از فوت مرحوم اصغر فردی، شخصیت ایشان را چگونه توصیف می‌کنید؟

خیلی کار سختی است. نبودنش همچنان برای من دشوار است و به همین دلیل هم، شاید نتوانم همه‌جانبه و دقیق او را توصیف کنم. باید بگویم او همان‌طوری بود که خودش را به من شناسانده بود. در میان خصال متنوعش، مناعت طبع زیادی داشت. دستش را جلوی هیچ‌کسی دراز نمی‌کرد! روزهایی بود که هیچ چیزی نداشتیم، ولی اصغر از کسی تقاضایی نمی‌کرد! با این‌که دوستانش به او می‌گفتند با این همه آدم آشنایی که داری، می‌توانی خیلی چیزها از خیلی‌ها بخواهی...، ولی اصغر هیچ‌وقت این کار را نکرد. مهم‌ترین ویژگی اصغر از نظر من، همین بود که بسیار استغنا داشت و از این جور درخواست‌ها بی‌نیاز بود.

در جایگاه یك ادیب و شاعر، چه چیزهایی می‌شد از ایشان آموخت؟

خیلی چیزها. گاهی دلم برایش می‌سوخت که این قدر تنها مانده بود. او اخر برای من از خیلی چیزها، مثلا از اندیشه و شعر خاقانی صحبت می‌کرد. من ممکن است که اندك سوادی هم در این زمینه داشته باشم، ولی جز من کسی نبود که با او صحبت کند. این آدم واقعا حیف شد. می‌توانست درباره خیلی چیزها، تاریخ، فلسفه، ادبیات، شعرشناسی، سیاست و... صحبت کند. همسر و پدر و مادر خیلی‌ها فوت می‌کند، اما ناراحتی من از این جهت است که نابغه‌ای از بین رفت که همتا ندارد. ممکن است در دنیا تعداد کمی از این آدم‌ها به وجود بیاید و اصغر یکی از آن تعداد کم بود. من اینها را به عنوان همسرش نمی‌گویم، بلکه به عنوان دوستی که با او زندگی کردم، می‌گویم.

مرحوم فردی خود را به عنوان تنها شاگرد استاد شهریار معرفی می‌کرد. زندگی ایشان با شهریار چه فراز و فرودهایی داشت و او چه ناگفته‌هایی از این رابطه را برای شما نقل کرده است؟

اصغر درباره استاد، کتابی نوشته که متأسفانه ناتمام مانده! من دائما اصرار داشتم که این را تمام کن و به چاپ برسان که این همه دروغ‌هایی را که درباره شهریار بین مردم منتشر و رد و بدل می‌شود از بین برود، ولی متأسفانه این کتاب تمام نشد. از خاطرات چه بگویم؟ خیلی زیادند. مثلا همین خانمی که در فضای مجازی می‌گویند معشوقه شهریار بوده، اصلا وجود خارجی نداشته! به نظرم این یکی از نکات مهم است. در حالی که عکسی هم از این خانم در رسانه‌ها، به‌خصوص فضای مجازی می‌چرخد، اما در عالم واقع چنین چیزی وجود خارجی نداشته و اصلا چنین کسی طرف استاد نبوده! ظاهرا این خانم به‌تازگی فوت کرده. استاد در زمان‌های خیلی قدیم، عاشق دخترخانمی شده بود و به او نرسید که اصلا ربطی به خانم ثریانامی نداشته. اینها سخنان واهی و غیرمستنداست.

در زندگی مشترك شما، شهریار به چه شکل حضور خود را نشان می‌داد؟

استاد همیشه در زندگی ما حضور داشت و اصغر به جای عکس پدر من یا پدر خودش، همیشه عکس استاد را بالای طاقچه خانه می‌گذاشت. بچه‌های من همیشه فکر می‌کردند که استاد شهریار پدربزرگ‌شان است! وقتی سریال استاد شهریار پخش می‌شد، فرزندم فؤاد که آن‌موقع کوچك بود، بدو بدو می‌آمد و می‌گفت: «بابا! چرا دارند این دروغ‌ها را درباره استاد می‌گویند؟» یعنی این قدر در خانه ما از استاد صحبت شده بود که حتی فؤاد هم می‌دانست این قسمت از سریال دروغ است یا اشتباه می‌کنند! استاد تا این حد در زندگی ما حضور داشت.

زنده‌یاد اصغر فردی در کنار استادش شهریار شاعر معروف ایرانی

برخی در دوران حیات مرحوم فردی، در عمق و کیفیت رابطه ایشان با استاد شهریار تشکیك می‌کردند. این موضوع چه تأثیری روی ایشان می‌گذاشت؟

اصغر به این چیزها توجه نمی‌کرد. او خیلی حسود داشت. می‌گفتند: فردی دروغ می‌گوید که این همه به شهریار نزدیك است، ولی او اصلا توجه نمی‌کرد، چون ارتباط خودش با شهریار را می‌دانست. رفتارهای غیراخلاقی حسودانش هم که اصلا گفتن ندارد! بسیاری از آشنایان تبریزی‌اش، به او حسودی می‌کردند و حتی تلاش می‌کردند تا نگذارند در مقبره‌الشعرا دفنش کنیم! نزدیك‌ترین کسی که می‌توانست کمك کند که او را در مقبره‌الشعرا دفن کنیم، گفته بود: او اصلا شاعر نیست که در آنجا دفن کنیم! هنوز که هنوز است، به مرده‌اش هم حسودی می‌کنند. این از طنزهای تلخ زندگی ماست.

کمی هم درباره پیشینه سیاسی مرحوم فردی صحبت کنید؟ ایشان از نظر سیاسی زندگی پرفراز و فرودی داشت. طرحی از زندگی سیاسی وی را بیان کنید.

اصغر از همان نوجوانی اهل سیاست بود. در دوران انقلاب همیشه در کنار آیت‌ا... قاضی‌طباطبایی بود. پیش از انقلاب در انجمن‌ها و جمعیت‌های زیادی تردد داشت و بینش سیاسی او از همین‌گونه ارتباطات و مراودات شکل گرفت. در اواخر دهه ۶۰، به توصیه آیت‌ا... خامنه‌ای و به دعوت دکتر ولایتی، به تهران آمد و در وزارت امورخارجه به عنوان مشاور ایشان مشغول به کار شد. ما از سال ۷۰ در تهران بودیم و ایشان تا پایان وزارت آقای ولایتی، یعنی سال ۷۶ مشاور ایشان در حوزه قفقاز بود. فعالیت‌های اصغر در این دوره، مفصل و درخور توجه بود.

یکی از تلخکامی‌های مرحوم فردی، نحوه وداعش با تبریز و آمدنش به تهران بود. ایشان به‌رغم علاقه عمیقی که به زادگاه خود داشت، اما نسبت به خاطرات دوره اقامتش در این شهر ملول بود. ماجرا چیست؟

بهتر است اینها را نگویم. ممکن است به افرادی بر بخورد و من هم دنبال این رفتارها نیستم. به هرحال در تبریز خیلی اذیتش کردند و بعد از چند سال، به دعوت دکتر ولایتی به تهران آمدیم.

علیه مرحوم فردی فضاسازی فراوانی می‌شد. مثلا می‌گفتند پان‌ترکیست است! البته ایشان به زبان و ادبیات ترکی بسیار علاقه‌مند بود و ریشه بسیاری از گرایش‌های ادبی، فرهنگی و تاریخی جامعه را هم از قوم ترك می‌دانست. با این همه به نظر می‌رسد که این وصله ناجوری بود. در این مورد شرحی بدهید که اولا چه کسانی این ادعاها را منتشر کردند و ثانیا واکنش ایشان نسبت به این شایعات چه بود؟

اصغر همیشه از این ناراحت بود و می‌گفت بدبختی من این است که ترك‌ها می‌گویند پان‌ترکیست هستم و فارس‌ها می‌گویند تو شووینیست هستی!... که هیچ‌کدام از اینها درست نبود! اصغر یك آدم کاملا ایرانی بود و اصلا دلش نمی‌خواست ایران تکه‌پاره بشود. همیشه می‌خواست ایران با تمام اقوامی که در آن هستند، یك کشور واحد باقی بماند. همیشه در این مورد بحث می‌کرد و از تهمت‌هایی که در این باره به او می‌زدند، ناراحت بود. شما اگر به مواضع و مصاحبه‌های ایشان مراجعه کنید، خواهید دید این ادعا واهی است.

غیر از شهریار، ایشان با کدام یك از شعرا، ادبا و هنرمندان معاصر مراوده داشت؟

به آقای ابتهاج خیلی علاقه‌مند بود، همچنین با چهره‌هایی نظیر آقایان بیگچه‌خانی، سلیمی، شفیعی‌کدکنی، شمس آل‌احمد، جواد آذر، آریان‌پور، هیات، نطقی و بسیاری دیگر که خوشبختانه اسناد آن هم وجود دارد. صمیمیت خاصی با هم داشتند و رابطه‌شان خیلی فراتر از استاد و شاگردی بود. درواقع می‌توان گفت که با آنها زندگی کرده بود.

خود شما از این اساتید چه خاطراتی دارید؟

چند مورد را به خاطر دارم. متأسفانه من خودم آقای آذر را از نزدیك ندیدم. موقعی که آقای آذر در آلمان بودند، اصغر هر شب تلفنی با او صحبت می‌کرد. یك شب اصغر به ایشان گفت: آقای آذر دنبال‌تان می‌آیم که شما را به ایران بیاورم! روادید و بلیت را هم گرفت و سرانجام شبی رسید که فردای آن، برای آلمان پرواز داشت. سر شب با هم صحبت کردند، ولی ساعت ۱۲ شب مجددا تلفن زنگ خورد و دیدیم خانمی با لهجه آلمانی دارد فارسی صحبت می‌کند! اصغر پرسید: موضوع از چه قرار است؟ معلوم شد که آقای آذر را کشته و جسدش را سوزانده‌اند. آن خانم گفت شما آخرین فردی هستید که با آذر صحبت کرده‌اید و شماره شما افتاده! شما تصورش را هم نمی‌توانید بکنید که اصغر چه حالی بود! مثل یك بچه زانوهایش را بغل کرده بود و زار زار گریه می‌کرد و به آن خانم می‌گفت داشتم می‌آمدم که ایشان را به اینجا برگردانم! یك هفته تمام گریه و تلاش کرد جنازه آذر را به ایران برگرداند و آنها نمی‌دادند و می‌گفتند باید فامیل درجه یك باشد تا بتوانیم جنازه را تحویل بدهیم! خلاصه با هزار دشواری جنازه را برگرداندند. داستان دفن او در مقبره‌الشعرا هم حکایت مفصلی دارد و نهایتا باز با دستور آیت‌ا... خامنه‌ای اجازه دادند آنجا دفن شود. اصغر خیلی دوندگی کرد و مصیبت کشید تا توانست این کار را بکند.

آیا مرحوم فردی بعدها کشف کرد که عوامل مرگ آقای آذر چه کسانی بودند؟

نه، چون گفتند باید خانواده خودش به اینجا بیایند و درخواست بدهند تا ما موضوع را پیگیری کنیم! ولی کسی دنبالش را نگرفت. یك عده می‌گفتند چون آقای آذر در خانه پول داشت، به خاطر پول او را کشتند و جنازه‌اش را هم آتش زدند! به هر حال ماجرا مسکوت ماند و به جایی نرسید!

اصغر با آقای هوشنگ ابتهاج «سایه» هم خیلی صمیمی بود و همیشه درباره اشعار ایشان با استاد شهریار صحبت می‌کرد. کتابی هم درباره مجموعه دوجلدی «پیر پرنیان‌اندیش» نوشته بود...

در نقد این کتاب؟

بله. نقدی بر پیر پرنیان‌اندیش هست با عنوان «مایه سایه» که هنوز چاپ نشده وان‌شاءا...، به‌زودی چاپ خواهد شد.

مرحوم فردی چقدر آثار منتشر نشده دارد؟ عناوین و موضوعات‌شان چیست و برای انتشارشان چه برنامه‌ای دارید؟

خیلی زیاد. مثل اساتیدش که چندان علاقه‌مند چاپ کتاب نبودند، خیلی کتاب دارد و تقریبا ۱۹ اثر آماده چاپ از خود برجای گذاشته است. از جمله کتاب «جغرافیای انسانی مملوکات ترکان» که با هم کار کردیم. بسیار کتاب جالبی است و امیدوارم به‌زودی بتوانیم آن را چاپ کنیم. «قفقاز، مهد اسطوره‌های تاریخی»، «ملك هفتاد و دو ملت»، «شراب سالخورده» که کتاب جالبی حاوی خاطرات کوتاه از کسانی است که از بچگی تا آخر عمر دیده است. آثار جالب دیگری هم هست که امیدوارم بخت انتشار را پیدا کند.

ایشان این اواخر می‌گفتند من یك دیوان کامل از استاد شهریار دارم و با دیوانی که در حال حاضر منتشر می‌شود، تفاوت‌های بسیار دارد، ظاهرا استاد در خوابی هم به ایشان گفته بود کاش کسی مثل کسروی پیدا می‌شد و دیوان‌های موجود مرا جمع می‌کرد و می‌سوزاند! ماجرا چیست؟ آیا این دیوان در اختیارتان هست و آیا منعی برای انتشار ندارد؟

اثری هست به نام «به‌گزین غزل‌های شهریار» که امیدواریم بتوانیم چاپ کنیم، ولی همان‌طور که خودش هم می‌گفت، به امید ۳۰ سال نشسته بود که تمام شود و بتواند این دیوان را چاپ کند، که گویا متأسفانه شده تا ۵۰ سال! و نمی‌دانم آیا می‌شود چاپ کرد یا باید از جایی اجازه بگیریم، این‌که این کار دست چه کسی هست، من نمی‌دانم. کتاب دیگری هم هست تحت عنوان «شهریار و انقلاب ملت» که اشعار انقلابی استاد شهریار است.

ظاهرا برای این کتاب خیلی هم زحمت کشید. در این مورد خاطره‌ای دارید؟

همین‌طور است. شما اگر این مجموعه را ورق بزنید، می‌بینید که اشعار نوانتشار از استاد، در آن زیاد است و مهم این است که دستخط استاد را هم در کنار آن آورده است. مقدمه پرنکته‌ای هم بر آن نوشته است که بسیاری از پرسش‌ها در باره استاد را، پاسخ می‌دهد. کلا کتاب‌هایش، مثل بچه‌هایش بودند و بیشتر از بچه‌ها، روی آنها زحمت می‌کشید و خیلی وسواس به خرج می‌داد. مثلا برای دیوان آذر...

منظورتان همان «نامه آذر» است؟

بله. خیلی زحمت کشید و خط به خط آنها را از روی کاغذهای سوخته یا تکه‌تکه‌شده، جمع کرد و «نامه آذر» را درآورد! واقعا خیلی زحمت کشید. همین‌طور کتاب‌های «به‌گزین غزل‌های شهریار» یا «شهریار و انقلاب ملت».

به رغم این‌که نمی‌خواهم شما را متأثر کنم، اما چون ایشان بالنسبه جوان بود و هنوز گمان مرگ به او نمی‌رفت، مایلم خاطره روزها و لحظه آخر را هم بفرمایید. اولا آیا ایشان سابقه بیماری داشت؟ ثانیا آن شب چه اتفاقی افتاد؟

بله ایشان سابقه بیماری داشت، قلبش ناراحت بود و سه تا رگ قلبش گرفته بود! به تبریز مسافرت کرده بودیم. البته من آن شب خانه نبودم. ما در تبریز، در خانه مادرش اقامت داشتیم. به من زنگ زد و گفت زود بیا، و من خودم را به خانه رساندم. مادرش در خانه مهمان داشت که بعد از مدتی رفت. اصغر چون قفسه سینه‌اش می‌گرفت، همیشه به دیوار تکیه می‌زد که بخوابد و بعد که خوابش می‌برد، من او را دراز می‌کردم! در حالی که پیپ و فندکش دستش بود، به دیوار تکیه داد. من دیدم که دیگر خر و پف نمی‌کند! بالشش را گذاشتم که دراز بکشد، صدایش زدم و دیدم جواب نمی‌دهد! پرسیدم: «داری با من شوخی می‌کنی که جوابم را نمی‌دهی؟» یعنی اصلا به فکرم هم نرسید که تمام کرده باشد. عرق زیادی روی صورتش نشسته بود. در ساعت ۱۲ و ۱۵ دقیقه تمام کرده بود. من هرچه به اورژانس زنگ زدم که بیایند، تلفنشان مشغول بود! به دوستش زنگ زدم و آمد، ولی دیگر فایده نداشت و همان‌موقع که تکانش داده بودم، تمام کرده بود.

بازتاب اجتماعی درگذشت مرحوم فردی، تا چه حد برای شما جالب بود؟

همه گیج بودند و کسی باور نمی‌کرد! دو روز قبلش، با دوستانش در باغی جمع شده بودند و یکی از آنها نقل می‌کرد که: فردی در آن روز گفته که من ۱۵ سال عمر اضافی از خدا گرفته‌ام! پرسیدیم چطور؟ گفت: من چون شب‌ها نخوابیده‌ام، ۱۵ سال عمر اضافی کرده‌ام! راوی به شوخی می‌گفت: مثل این‌که خدا از این حرف فردی خوشش نیامده بود که خیلی زود فوت کرد!... انگار خودش هم می‌دانست بیشتر از ۵۰ سال عمر نمی‌کند. چون قبل از این‌که به تبریز برویم، مدام درباره مرگ حرف می‌زد. آخرین نوشته تلگرامی او هم درباره مرگ بود. در ماه رمضان مدام از مرگ حرف می‌زد. مثل این‌که می‌دانست دارد می‌رود. اگر در این آثار آخرش جست‌وجویی داشته باشید، مصادیق زیادی از این سخنان را خواهید یافت.

از محل دفن ایشان، عکس‌های جالبی منتشر نشد و بعضا هم تحلیل‌هایی منفی و سلبی ابراز شد. الان وضعیت مزار ایشان در مقبره‌الشعرای تبریز چطور است؟ بازسازی صورت گرفته؟ چه اتفاقی افتاده؟

اطرافش را دارند می‌سازند، چون آنجا اصلا محل دفن نبود و به من هم گفتند: اینجا در حال ساخت است و محل مناسبی نیست. قرار است آنجا یك جور حالت پارك‌مانندی پیدا کند و از مقبره استاد شهریار کریدورهایی به جایی که اصغر دفن هست، باز شود. همچنین قرار است برای آقای آذر، آقای پدیده، شعرای قدیمی مثل همام تبریزی و خاقانی به صورت مجازی قبر ساخته و کریدورهایی به آنها باز شود. اینها را به من گفته بودند و من با این‌که می‌دانستم، گفتم اشکال ندارد و شما اصغر را در آنجا دفن کنید. مطمئنم که اگر خودش هم وصیت می‌کرد، همین را می‌خواست. یك عده آمدند و گفتند: او را آنجا انداختید و چالش کردید! ولی از نظر من این حرف‌ها مهم نیست، چون به هر حال یك روزی آنجا سر و سامان می‌گیرد و درست می‌شود. مهم این است که او در جوار مراد و دوستانش به خاك سپرده شد.

الان وضعیت آنجا رو به بهبود گذاشته؟

سال گذشته که مراسم گرفتیم، قدری شرایط بهتر شده بود، ولی دارند آنجا را می‌سازند و ظاهرا بودجه هم کم دارند! البته فعلا ساخت و ساز آنجا متوقف شده است.